

با تمام این گرفتاری و ناراحتی‌ها آنها مطلبی بخاطر اشتروود آمد .
 - « در اینجا يك پرنده بیمار است . اجازه میدهید وضعش را مرتب کنم ؟ »
 یکی از نگهبانان نگاهی به دیگری کرد . این مطلب در دستور ذکر نشده بود .
 - « لااقل این چراغ را از جلوی چشم دور کنید . »
 - « خیلی خوب . برو وضعش را مرتب کن . »
 بز شك محکوم دستبنددار به اطاق مجاور رفت . آب ودانه پرنده را مرتب کرد . روپوش قفس‌ها را برداشت . مدتی به آنها خیره ماند گویی با آنها وداع می نمود .
 یکی از نگهبانان سرفه‌ای کرد . اشتروود باز بطرف قفس‌ها رفت سپس برگشت و به نگهبانان گفت :
 - « بچه‌ها . عید کریسمس شما مبارك . » همچنانکه از سلول بیرون میرفت صورقش برنگ سیمان نیره بود . اودیکر به اطاق سیمانی که بیست و شش سال تمام در آن میزیست برگشت و بدان نگاه نکرد .
 با دستبند و پابند در معیت سه نگهبان محکوم قناری باز را سوار واگن راه آهن کردند و او را بسرزمین صخره بردند .

۲۵

با دستبند و پابند او در معیت سه نگهبان بطرف مغرب میرفت . یکسفته قبل از کریسمس و در گرما گرم جنگ جهانی دوم بود . چسبیده به پنجره راه آهن به خارج نگاه میکرد . به سرزمینی که از سال ۱۹۰۵ بعد آنرا ندیده بود و قشنه مسافرتی بود که سی و دو سال صورت نگرفته بود . برای نخستین بار چشمش به چراغهای نئون و تزئینات کریسمس افتاد . به لباس‌های عجیب مردم و به خودهای آهنین سربازان نگاه میکرد اتموبیل‌ها را میدید که در جاده‌ها بر قرن سبقت می گرفتند مسافران سیکو در خطر بمباران بود و موضوع کمبود شمع بیو

نگهبانان مطرح میشد . بزودی خود را در کشتی زندان الکاتراز یافت
و این اولین مرتبه‌ای بود که از سال ۱۹۱۲ سوار قایق میشد .
همچنانکه قایق مه‌دریا را می‌شکافت و بطرف صخره میرفت او
میتوانست ناظر پرواز صدها پرنده دریائی بشود . باری از ناراحتی بر
شانه‌هایش سنگینی میکرد گوئی وظیفه‌ای از یاد برده‌است . یادش آمد
در آن ساعت پرنده‌ها را آب ودانه میداد ، عادتی که بیست و یکسال بدان
خوگرفته بود .

در بندر دستبند و پابندش را باز کردند و معرض بازدید دستگاه
الکتریکی قرار دادند . میچپاهایش ورم کرده بود . اورا به زندان جزیره
انتقال دادند . در این مدت پس از یک سلسله آزمایش‌ها و تجسس‌ها
شستشو نمود و دیگر فرموده شده بود .

یک نگهبان عینکی اورا قش را بازدید میکرد . نگهبان پیر به او
می‌نگریست .

« من عادت به معاشرت ندارم ، آنهم با این زندانیان جوان .
اینها ممکن است مردم سختی باشند . »

نگهبان سرش را بلند کرد و گفت « ناراحت نباش . تو با آنها
نخواهی بود . »

« مگر چطور ؟ »
« قرار است ترا زندان انفرادی کنند . این دستور واشنگتن
است . »

آرواره اشترود پائین افتاد و دهانش باز ماند و گفت « منظورشان
اینست که مرا در اینجا نیز زندان انفرادی می‌کنند ؟ »

« زندان انفرادی نیست . فقط تو نباید با کسی دمخور و محشور
باشی . »

دیگر اشترود سؤالی نکرد . یک نگهبان در سکوت مطلق او را
از میان دالانهای که در طرفین آن درهای فولادی و وسائیل برقی بود رد
کرد و به قسمت چهارم هدایت نمود . اشترود همچنانکه از پلکان بالا
میرفت از پشت پنجره میتوانست منظره ستانفرانسیسکو را از دور نظاره
کند . او داستان صخره و سلولهای سوراخ مانندش را شنیده بود .
از پشت دریکی از سلولها صدای ناله‌ای بگوش میرسید و سایر سلولها

در سکوت مطلق بودند .

در اینجا سلولش یک متر از سلول لون ورث کوچکتر بود . در آنجا یک مستراح یک دستشوئی و یک آبسرخوار یافت .

مدتی به دیواری که در عالم رؤیا او را با سلول پرنده هایش مربوط می ساخت خیره ماند . بی حرکت روی تخت افتاد و بخواب رفت .

مار کوس خیر انتقال برادرش را به زندان الکاتراز درجراید خواند و نامه اعتراض آمیز شدیدی بدفتر مرکزی نوشت و با دلایل کافی به اعمالشان اعتراض نمود و از آنها جواب صریح خواست تا علت نادیده گرفتن افکار عمومی و زیر پا گذاشتن امتیازاتی که بطور ارفاق نسبت به او قائل شده بودند بیان کنند .

پنج روز بعد خبر برادرش را در صخره شنید و بار دیگر نامه ای به دفتر مرکزی نوشت .

روز ۱۹ ژانویه نامه ای از رئیس کل دریافت نمود که ابتدا در آن اشاره به ارسال مایملک و اثاثه اشتروود کرده بود و اظهار امیدواری کرد که اگر اشتروود در الکاتراز خود را اصلاح کند امید است بتوانند به او اجازه مکاتبه باجراید طیور را بدهند و از او دعوت نمود تا در واشنگتن از او دیدن کند .

در ماه فوریه اثاثه اشتروود به مارك تحویل شد و در مقابل ۲۵۶۲ دلار بابت کرایه از او گرفتند . مجموع بار اشتروود به ۵۷۲ کیلو میرسید که تماماً تحویل او شد .

۲۶

الکاتراز زندان فدرال چون بوق و کرنا پرمسر و صداه در سال ۱۹۳۴ تحت نظر اداره کل زندان افتتاح یافت و چون خط مازینو علیه جنایت قد علم کرد .

جزیره صخره ای که از سال ۱۸۵۳ به تملک ممالک متحده امریکا درآمد روزگاری بازداشتگاه سران هندی اسیر بود . ساختمان دوایر و سلولهای آن از سال ۱۹۰۹ آغاز گردید و در مدت

بیست سال پرماجرا بمنزله زندان نظامی بود که در آن چهارصد تن سرباز نگهبانی میدادند. هر هفته مردم بدیدن زندانیان می آمدند و هر زندانی هر ماه اجازه نوشتن دو نامه داشت. میتوانستند از روزنامه استفاده کنند. یک پزشک روانی در خدمت زندان بود و در زندان یک کتابخانه وسیع وجود داشت. آداب مذهبی هفته ای دو بار اجرا می شد.

موقعی که قرار شد بصورت فعلی درآید مخارج آن ده برابر شد در صورتیکه تعداد زندانیان آن به نصف تقلیل یافت و الکاتراز مظهر امنیت ملی و مجسمه مخوف مجازات شد.

بار دیگر سیستم سکوت بر الکاتراز مستولی گردید. رادیو و روزنامه قدغن شد. نامه و ملاقات محدود گردید. از کارهای دستی محالیت بعمل آمد. تفریح به حداقل خود رسید. فروشگاه از بین رفت و نارنجک اشک آور در سالن نهارخوری روی سر زندانیان نصب شد و در تمام زندانها چشم الکتریکی و قفل های خود کار تعبیه گردید.

بالاترین اقدامات احتیاطی معمول شد و در تمام نقاط میله های فولادی، نرده های تیز، سیم های خاردار و برج های دیده بانی بلند بچشم می آمد. حدودی برای آبهای ساحلی منظور کردند که کسی را حق نزدیک شدن نباشد.

پیش از آنکه سلولهای جدید را بسازند سیاه چالهایی ساختند و زندانیان را در آن زنجیر کردند.

از همان ابتدای کار الکاتراز وقیافه جزائی آن موجب اعتراض گردید. اکثریت مردم ضمن تأیید آن الکاتراز را بدیده شیطان پرخرجی نگاه میکردند. همانطوریکه مجسمه آزادی در بندر نیویورک اثری بس مگرف داشت وجود الکاتراز در دهانه سانفرانسیسکو و در ساحل مقابل فهوم مخالفی میداد.

پس از پنج سال که از عمر الکاتراز میگذشت کومینگز دادستان مابق آنراستود امایس از او دادستان جدید فرانک مرفی به آن «سوراخ جهنم» نام نهاد.

موقعیت جغرافیائی الکاتراز مورد تنقید مرفی بود و عقیده داشت الکاتراز فایده ای جز دیوانه کردن مثنی مردم ندارد. الکاتراز پرخرج ترین زندانهای دنیاست و بمنزله دندانهای میاه در فکین سیستم زندان ملی

منظره واقعی صخره در دیده زندانیانی که در زندان فدرال بودند یابه آن انتقال یافتند با آنچه درجراید می دیدند و می نوشتند فرق فاحش داشت . صخره چون کوه صامتی درجوار بزرگترین شهر دنیا ایستاده بود . مقایسه منظره قایقها درخلیج وصدای غرش هواپیماها دربالاسر باقیافه محکوم بمرک تدریجی زندانیانی درسیاه چال و اقدامات احتیاطی برای جلوگیری از فرارشان وزندانانی که محکوم به ۹۹ سال حبس بودند واقعاً عجیب می نمود .

روزی نبود در الکاتراز واقعه جدیدی رخ ندهد . در سال ۱۹۳۷ پرسپوآل با کارد گوشت خورد کنی دستش را برید و با اصرار از رفیقش خواست تا آنرا قطع کند . برمن که میخواست فرار کند بضرب گلوله کشته شد . دو زندانی دیگر خود را بموج زدند و اثری از آنها بدست نیامد . واٹک انتحار کرد . عده دیگری برای رسیدن بمرک تلاش کردند و موفق نشدند . لیمریک درحال فرار کشته شد و بارگر در سال ۱۹۳۹ به او پیوست . کلین یکی از نگهبانان بدست زندانیان کشته شد . الکاپن بهضرب قیچی انتحار کرد . زندان همیشه پر بود و وقایع همواره در آن جریان داشت .

الکاتراز چه اثری روی اشتروود نمود ؟

ازنامه هائی که سال اول برای برادرش می نوشت معلوم بود راحتی بیشتری دارد و با ایجاد روابط دوستانه با جانستن رئیس زندان توانسته است احترام او را بخود جلب کند بطوریکه به او اجازه دادند هفته ای چهار ساعت در محوطه تمرین کند و اجازه نامه نگاری بهجراید طیور داشته باشد . کتب طیور در اختیارش قرار دادند و اشتروود رخصت یافت به نامه عشاق پرنده ای که از طریق برادرش می رسید پاسخ دهد .

جانستن مردی بود وارد و جرم شناسی مطلع که دستورات واشینگتن رابه بهترین نحوی اجرا می نمود و سعی میکرد قیافه واقعی اشتروود را که در زیر نظرات غلط پنهان بود درک نماید .

اشتروود متوجه تغییر اوضاع بود و برای مردی که از سال ۱۹۰۹ در زندان بسر میبرد الکاتراز نمی توانست روح شکاف باشد . او از نظر روحی دائم خود را بایرنده هایش میدید .

اشترود در سال ۱۹۳۹ سه هزارمین صفحه کتابش را ماشین نمود
و در مدت سه سال طرح اوبعلل اشکالات یا تأخیر خاک میخورد .
در سال ۱۹۴۲ دفتر مرکزی با انتشار این کتاب موافقت کرد و آنرا
در اختیار مارکوس گذاشت .

مارکوس خستگی ناپذیر راهی برای طبع کتاب کشف نمود . در
ژانویه ۱۹۴۳ مجله قناری آمریکا مقاله‌ای به قلم اشترود انتشار داد و
عنوان این مقاله را « من متعجبم » نوشت که در آن اشترود از خود میپرسید
« آیا آنقدر عاشق پرنده نیست که این کتاب را پیش از چاپ به پنج دلار
بخرد ؟ »

درخواست خرید کتاب چون باران بر سر مارکوس باریدن گرفت و عده
زیادی پرورش دهنده طیور و پروفیسورهای دانشگاه و متصدیان باغ وحش
از آن زمره بودند .

در ماه فوریه همان مجله مقاله دیگری تحت عنوان « باز تعجب میکنم »
بخامه برتاهیدن بزرگترین پرورش دهنده طیور در مینا پولیس انتشار
داد که مدت‌ها با تحقیقات و تجسس‌های علمی اشترود آشنائی کامل داشت .
« یک بیماری میتواند یک گله مرغ را نابود کند . پنج دلار قیمت
کتاب جدید اشترود ارزش یک مرغ است . در زندان انفرادی آقای
اشترود دست روی دست نگذاشت و بیکار نشست تا دوران عمرش
بسر آید ... »

رابرت اشترود برای ما مرد ذی‌قیمتی است که صدها هزار دلار پول
و غذا را نجات داد در حالی که دفتر مرکزی تحت عنوان بشر دوستی او را از
کار باز میدارد . ما ملت آمریکا که مالیات میدهیم و زندانها را حمایت
می‌کنیم ... از مدتها قبل با حکومتی که با زندانی بطریق انتقام و کینه‌توزی
عمل کند مخالفیم ... »

چیزی نگذشت که سیل درخواست بزدان اشترود سرآزیر شد ،
مسائل فنی تحت مذاقه قرار میگرفت و این کاری بود که اشترود خواهان
آن بود .

جانستن که خود مصنفی بود نامه‌ها را بدقت به او میداد و به ارزش
کارش می‌میرد .

مارکوس که به این توجه بیگانه نبود کاغذ سراپا تشکر فرستاد و

از او تقاضا کرد صفحات اولیه کتاب برادرش را برای تصحیح بنظر او برسانند .

رئیس در پاسخ تشکر نمود و اوراق تصحیح شده را پس فرستاد .
سالیان دراز رشته این نامه های پرمهر و محبت بین آندو جریان داشت و آنچه رئیس می نمود برخلاف قانون نبود .
در سال ۱۹۴۳ کتاب امراض پرندگان بهمت مارکوس بچاپ رسید که مورد توجه و تقدیر متخصصین فن گردید .
اشترود که پرنده و ابزار و آلات کارش را از دست داده بود به کتابخانه پناه برد .

کتابخانه الکاتراز حاوی مجموعه نفیسی از قوانین بود علاوه زندانیان و نگهبانان خود مجموعه متحرکی از قانون بودند که بیکدیگر یاد میدادند . چهل و پنج محکوم که روی مطالعات شخصی به قوانین دست یافته بودند توانستند گلیم خود را از آب بیرون کشند . جانستن به قانون احترام میگذاشت و مانی در راه آنها نمیتراشید .

بزودی اشترود از قانون سر درآورد و پس از چند ماه درخواستی به دادگاه فدرال تقدیم داشت و نسبت به بازداشت خود اعتراض کرد .
دادگاه پس از چند جلسه شور اعتراض او را وارد ندانست .

۲۷

خاتمه جنگ جهانی دوم و برقراری صلح اثری مخالف بر روی زندانیان امریکا داشت . صلح فاصله بین آنها و بقیه کشورها را عمیقتر می نمود . وجود دشمن مشترك و لزوم همبستگی برای مقابله با خطر واجد تلاش خاصی را در میان دیوارهای زندان بوجود آورد تا سرحد امکان میزان محصولات را بالا ببرند .

حالا دیگر موجب وعامل همبستگی از بین رفته بود . دیگر شور و هیجان نیل به پیروزی وجود نداشت تا در برابر فشار روزافزون کمبود مواد غذایی و سایر مایحتاج مقاومت نمایند .

بین اشترود سالخورده و دیگران فرقی نبود . تك و تنها در سلول

دور از پرنده‌هایش می‌نشست و خیره به چشمک چراغ‌های سانفرانسیسکو که با کمی مسافت گوئی از ابدیت می‌آید نگاه میکرد. دائم صدای ناله و استغاثه زندانیانی را می‌شنید که از زندان عمومی از همان طبقه زیر می‌آید گوئی آنها را زجر و شکنجه میدهند. اشتروود دستی بر اندام خود می‌کشید و به شایعاتی که در اذهان انتشار داشت ایمان می‌آورد.

زندانیان آهسته در گوش هم می‌گفتند هنگام کمیابی گوشت نگهبانان گوشت آشپزخانه را برای مصارف خود می‌برند. چندتن از محکومین دست به نافرمانی زدند و به سلولهای انفرادی انتقال یافتند. اشتروود به پاهای لاغر و صورت نحیفشان می‌نگریست و آنها را با شایعات قیاس می‌نمود. مراجعه به پزشک روز بروز بیشتر میشد.

در حوالی سال ۱۹۴۵ مارکوس پس از يك ملاقات کوتاه با برادرش نامه‌ای بدین مضمون به دفتر مرکزی نوشت:

«اخیراً از بیماری وعدم توجهی که از برادرم میشود مطلع گردیدم... او از بدی غذا و قحط و غلا رنج میبرد. قاحال خیال میکنم من به عهدم وفا کرده‌ام و به استاد کتابش حس رافت کسی را نسبت به او تحریک نکردم ولی امروز که این کاغذ را می‌نویسم چاره‌ای جز دست زدن به اینکار ندارم...»

کسان سایر زندانیان نیز مرتب شکایت داشتند چندی نگذشت که خبری از بازداشتگاه شماره (د) رسید و مرده از بهبود وضع غذائی میداد.

علامت خطر احساس میشد. هفته‌ای نبود نگهبانان گزارشاتی در این زمینه ندهند. آثار عصبانیت و درندگی بچشم می‌آمد. در هیچ زندان امریکائی چون الکاتراز نگهبان بیش از زندانی در زحمت نیست نگهبانی که دست و پایش را يك سلسله مقررات بسته است و عملاً دور از سرزمین اصلی بسر میبرد و جانش هر لحظه در معرض خطر می‌صندتن رنج دیده و نا امید است که خود در توحش و بربریت دست کمی از زندانیان ندارد. مجموعه این احوال بصورت انقلابی در بازداشتگاه (د) درآمد و آنچه يك هفته بعد رخ داد فصل نوینی در تاریخ زندان امریکا باز نمود. روز یکشنبه ۲۸ آوریل ۱۹۴۶ در یکی از سلولهای بازداشتگاه (د) حالت جنونی یکی از زندانیان دست داد و آنچه آن فریاد میزد که حدی

بر آن متصور نیست . تظاهرات آن زندانی چون چاشنی مهیب آتش را
 بهمه زندانیان بی قرار رسانید و مرتب تقاضای پزشکی میشد . بازداشتگاه
 (د) متشنج بود . نگهبانان زندانی ناراحت را یکی از سوراخهای انفرادی
 انتقال دادند و منتظر آرام شدن بقیه شدند . برخلاف انتظار فریاد
 زندانیان فزونی مییافت . اشتیاق در طبقه فوقانی بازداشتگاه (د) با
 ناراحتی قدم برمیداشت و گوش به فریادهای جانخراش میداد . زندانیان
 که بر اثر عصبانیت نیروئی دوچندان یافته بودند تمام دستشوئیها را
 شکستند و مستراحها را خورد نمودند و حتی به فرش کف سلولها رحم
 نکردند و با پنجههای خون آلود آنها را کردند و از لای میلههای زندان
 بیرون ریختند . چهار نفر از بیست و شش نفر زندانی این بازداشتگاه
 را به سلولهای انفرادی انتقال دادند ، کفشهایشان را گرفتند . هر طوری
 هست باید عدهای را آرام کنند . سیکارهایشان را گرفتند و از غذای گرم
 محروم کردند و دیگر خبری از هواخوری و گردش در بین نبود . یکی از
 زندانیان بنام شا کلی سی و شش ساله که از زندان اوکلاهما گریخته
 بعداً مرتکب بچه دزدی و بانک زنی شده بود هشت سال قبل به الکاتراز
 منتقل گردید . در صخره او را در سلول مخصوصی برای بررسی و مطالعه
 قرار دادند . پرونده زندان نشان میداد مردی است بغایت مالیخولیائی
 و از خیالات نامفهوم رنج میبرد . شا کلی شکایت داشت که اشعه یك
 ماشین مخصوص او را دچار زخم معده کرده است . از صدای رادیو وحشت
 داشت و آنرا فریاد شیطان میدانست . چند بار طبق قانون مدت ۱۷ روز
 در سلول انفرادی زندانی شد و این بار بخاطر سرقت يك قطعه گوشت
 گاو از آشپزخانه بزندان انفرادی افتاد . دست تقدیر میخواست در حوادث
 آتی وظیفه ای را بر شا کلی تحمیل نماید .

در اواخر بعد از ظهر روز اول ماه مه يك بانك زن قدیمی بنام
 برنار کوی که در کتابخانه کار میکرد تعدادی مجله بین زندانیان تقسیم
 کرد . به بعضی از آنها شماره ای بنام مسافرت رسید . اشتیاق بیگانه
 با این احوال نمیدانست که نقشه ای در حال تکوین است . فردای آنروز
 ساعت يك و نیم بعد از ظهر کوی همان مرد بلند قد و باریک اندام آرام آرام
 مشغول نظافت و واکس زدن راهرو بین ردیف سه و بازداشتگاه (ب)
 بود . کوی بتدریج خود را کنار ویلیام میلر تنها نگهبان راهرو که بدون

اسلحه بود گشایید .

در راهرو ردیف سه جو کویترز بدقت انتظار میکشید . کویترز نه بانك زده و يك مأمور شهربانی را کشته بود . پس از تلاشی که برای فرار کرد هشت سال تمام به سلول انفرادی افتاد و اخیراً به بازداشتگاه (پ) انتقال یافته بود . او محکوم به ۹۹ سال حبس بود و خبر داشت قریباً کور میشود .

در همان هنگامیکه کوی مشغول پاک کردن زمین بود يك محکوم سی و چهار ساله آلابامائی بنام هوپارد کارش را در آشپزخانه تمام کرد ، کاردی در آستین مخفی نمود منتظر بوری نگهبان شد که باید از محفظه اش بیرون آید و برای بازرسی ۱۵ دقیقه ای به بازداشتگاه (د) برود . در حوالی ساعت ۱۳:۴۰ هوپارد از آشپزخانه بیرون آمد و دست به در ورودی دالان سلول زد . میلر در را گشود و طبق معمول مشغول کاوش هوپارد گردید . کوی جارویش را زمین انداخت و میلر را بزمین زد . کوی و هوپارد او را بسلول بردند و پس از کنگ بسیار و بستن دست و پا کلیدهایش را گرفتند . میلر در حین جنگ وجدال کلید مهمی که راه را به محوطه گردشگاه باز می نمود پنهان کرد . دو زندانی میلر را در سلول ۴۰۳ زندانی کردند و با سایر کلیدها کویترز و دو نفر دیگر بنام تامسن و کارنس سپس کوی و هوپارد در کمترین مدت د راطاق ابزار را گشودند و را خلاص کردند .

چند وسیله آهن بری بدست آوردند . کوی خود را به محفظه نگهبانی رسانید میله ها را رد کرد از میان آنها رد شد و پشت در منتظر بوری ماند . هوپارد صدای گربه در آورد تا حواس نگهبان را پرت کند . بوری از شنیدن صدای گربه بخود نیامده بود که کوی در را باز کرد و او را گرفت و با کراوات خودش و طناب کلید دست و پایش را بست . طهانچه اش را برداشت ، بطرف کویترز انداخت و تفنگش را بدست گرفت . در این هنگام کویترز و کوی جمعاً دو اسلحه و هفتاد يك گلوله داشتند و تنها زندانیان مسلح صخره بشمار می آمدند .

نگهبان بدون سلاح بازداشتگاه (د) متوجه سر و صدا شد و ناراحت گردید اما نظافتچی که از محکومین بود به او گفت ناراحت نشود و خود برای خبر کردن سایر زندانیان بازداشتگاه (د) رفت . نگهبان وحشتزده با اینکه تلفنی در دسترس داشت دست به تلفن اعلام

خطر نژده زیرا اگر زده بود وضع عوض میشد .
اشترود مثل تمام زندانیان طبقه سوم حس کرد وقایعی در حال
تکوین است بیخبر از همه جا به میله های زندان چسبیده به پائین نگاه
میکرد ولی چیزی نمی فهمید .

چیزی نگذشت دستی آمرانه به در بازداشتگاه (و) خورد . در باز
شد دو چشم و یک اوله طپانچه ۴۵۰ داخل گرید . نگهبان در راباز نمود
هوبارد و کویترز چون فشفشه بداخل پریدند . آنها به نگهبان دستور
دادند درها را باز کند اما اوسرش را به علامت مخالفت حرکت داد .
هوبارد کارد نگهبان را کشتید و در این موقع نظافتچی سابق الذکر سر
رسید خود را میان آنها انداخت و آهسته گفت : دیگر رئیس نمی تواند
درهای طبقات راباز کند برای اینکه درها از طرف محفظه نگهبانی باز و
بسته میشوند . کویترز سرش را به علامت تصدیق حرکت داد و نگهبان
رأبه سلول میلر برد . پس از بازگشت سلولهای طبقات دوم و سوم
بازداشتگاه (و) راباز کرد اما از عهده گشودن سلولهای سیاه چال بر نیامد
زیرا این سلولها بادستگاههای برقی کنترل میشدند . قسمتی از طرح
آنها نجات واتمی فرانکلین بود که در سال ۱۹۳۸ نگهبانی را کشته بود و
در این موقع در زندان انفرادی بسر میبرد .

زندانیان آزاد شده بازداشتگاه (و) با هیجان و بیم بیرون آمدند
و شاگلی باشتاب خود را به گوی و سایرین رسانید . در اینجا شاگلی
دیوانه آرام و قرار نداشت .

در سلول ۴۱ و در طبقه سوم بازداشتگاه (و) پس از سه سال و نیم
زندانی بودن در صخره اشترود دید در زندان برویش باز شد . کنار
نرد آمد و به پائین نگرست . او میدانست در دست محکومین فیر از
کلید و اسلحه چند نفر گروگانست . تا حال سوت های خطر بصدا در نیامده
بود . اشترود نمیدانست که کلید محوطه گردشگاه در دست آنها نیست .
او کنار یک چهارراه قرار داشت .

در اینجا فرصت فرار در دست بود و طرفدارانش جمعی بی رحم از جان
گذشته بودند . دیگر او امیدی به زندگی نداشت . او نفوذ عجیبی روی
زندانیان داشت و در این باره شکی نمی کرد .

حالا چه باید بکند ؟

« بروید به سلولهایتان » این فریاد از حلقوم اشترود بیرون آمد و افزود « مواظب باشید . الانست که برویتان آتش باز میشود . » شاکلی ناآهیدید شده بود . چندتن فریاد میزدند موفقیت با آنهاست در صورتی که بیشترشان به سلولهایشان برگشتند یا در کنار در ایستادند و منتظر نتیجه شدند .

در این هنگام سوت خطر بصدا درآمد - صدائی که اعصاب را منجمد میساخت - دودقیقه تمام نشدنی که برای زندانی بمنزله خطر و مرگ بود .

کویترز و هوبارد بار دیگر به بازداشتگاه (د) آمدند . هوبارد جلو میدوید و پس از يك شلیك برگشت . کویترز فریاد زد « همه بیرون بیایند » ! سپس به طبقه سوم رفت قاصدش را با هانری یانک دشمن دیرینش که جزو زندانیان بود تصفیه نماید . طپانچه اش بطرف یانک نشانه رفت و صدا کرد . سپس به بازداشتگاه (پ) آمد و به اتفاق کوی و دیگران و نگهبانان گروگان که تعدادشان بتدریج به نه نفر رسیده بود برآه افتاد . چند لحظه بعد زندانیان صدای چندتیر شنیدند بعد سکوت برقرار شد مجدداً تیراندازی شدت گرفت .

شاکلی به بازداشتگاه (د) برگشت وارد سلولی شد در آنجا بدست سایر زندانیان افتاد که او را بزمین نشانندند . او میگفت کویترز تمام گروگانها را کشته است و حرکات عصبی و دیوانه‌واری از خود می نمود . بطوریکه بعداً در دادگاه شهادت دادند شاکلی کویترز را تشویق کرده بود تمام گروگان ها را بقتل رساند او هم از گفته دیوانه تبعیت کرد و به آنها تیراندازی نمود و بجز ویلیام میلر که کشته شد بقیه بشدت مجروح گردیدند .

جانستن وقتی خبر قیام را شنید که میلر معاونش با صورت نیمه سوخته و چشم دریده وارد دالان اصلی شد و فریاد میزد کوی لباس افسری پوشیده به او تیراندازی کرده است . میلر نارنجك اشك آوری بطرف او پرتاب کرده بود که از بخت بد به ستونی تصادف کرد و بطرف خودش برگشت و در مقابل صورتش منفجر گردید .

جانستن برای حفظ دستگاه خود همه نگهبانان را با انواع سلاحی که در دسترس داشت مسلح نمود و از مسدود بودن در اصلی اطمینان حاصل

کرد . سپس از گارد ساحلی ، پلیس سانفرانسیسکو ، ارتش ، دفتر زندانیان
فدرال ، سازمان اف . بی . آی . کمک خواست و مراتب را تلفنی به -
آسوشیتد پرس و جراید روزانه سانفرانسیسکو خبر داد .
رئیس ونفرات گاردش حمله‌ای را برای نجات گروگانها تهیه
دیدند .

یکی از زندانیان از طبقه فوقانی بازداشتگاه (د) بروی افسران
تیراندازی میکرد . کویترز بیرون طبقه بین بازداشتگاه (پ و د) ایستاده
بود با طپانچه تیر میانداخت . نگهبان استایت به او جواب میداد و برای
اینکه بهتر عمل کند جایش را عوض کرد اما افسران صدایش را شنیدند
که می گفت « مرا گرفتند » . اولدهام بعلت گلوله‌ای که به بازوی راستش
خورده بود از کار افتاد . ریچ برگر ران راستش تیر خورد . کچران از
دست چپ جراحت منکری برداشت .

استایت را بلافاصله کشتند . قتل استایت از نکات قابل تعمق بود
زیرا استایت بضرر مسلسل کشته شد در صورتیکه کسی ندانست از کجا
مسلسل به داخل زندان رسید .

در تاریکی مطلق زندانیان وضع محاصره بخود گرفته بودند
اشترود و بیست و چهار زندانی دیگر درهای سلولها را بسته و پشت آن
لحاف و تشك و کتاب قرار دادند .

يك افسر نگهبان و چند نگهبان از ساعت چهار بعد از ظهر روز
پنجشنبه تا ساعت هفت عصر روز جمعه مراقب بازداشتگاه (د) بودند و
توانستند چراغهای آن بازداشتگاه را از کار بیندازند .

در حدود ساعت ۱۰ بعد از ظهر روز جمعه سوم به چهارده افسر
موفق شدند نه نفر گروگان زنده و کشته را نجات دهند . از آن پیعد
اوضاع در کنترل رئیس بود . نگهبانان نجات یافتند ، درها تحت حفاظت
در آمد و سلولها بسته شد .

محکومین بدون سلاح که تقصیر کمتری داشتند مثل شاگلی ،
تامسن و کارنس در سلولهایشان بودند . آنها هنگام کشته شدن
گروگانها یا حین آن یا بعد از آن به سلولهایشان آمده بودند .

سردسته قیام کنندگان کویترز ، هوپارد و کوی بودند و در این ماجرا
يك طپانچه يك تفنگ و يك كارد در اختیار شورشیان بود در صورتیکه پیش از

صد نگهبان ورزیده و انواع سلاحها و يك انبار مهمات رئيس زندان را پشتمانی میکرد بعلاوه از طرف گارد ساحلی و نیروی دریائی و پلیس سانفرانسیسکو تعداد قابل ملاحظه ای کشتی و ناوشکن و واحدهای ورزیده و مسلح به کمک آمدند . در روز سوم ماه مه رئیس دفتر زندان های فدرال دستوراتی صادر کرد و شخصاً با هواپیما بمحل آمد و از سه زندان مهم امریکا بیست و هشت تیرانداز ماهر که اغلب سوابقی در الکاتراز داشتند به آن جزیره فرستاد .

صدای تیراندازی تا غروب روز دوم مه از همه جا شنیده میشد . در بازداشتگاه (د) همچنان بسته ماند . زندانیان میتوانستند صدای تیراندازی زیادی را در محوطه سلول اصلی بشنوند که صدای مسلسل از یکطرف و تک تیر از طرف دیگر بود .

رگبارهای گلوله از بیرون بداخل پنجره های بازداشتگاه (د) مثل باران میریخت . پنجره ها یکی پس از دیگری هدف قرار گرفت . صدای فریاد دیوانه وار بیست و پنج زندانی و وحشت زده بازداشتگاه (د) بلند بود . برخی تصور میکردند کوی مسلح در آنجا مقام کرده بود .

نگهبانان بطور مرتب از پنجره ها نارنجك بداخل اطاقها پرتاب میکردند . يك نارنجك اشك آور پرگشت و آتشی در بوته ها افروخت . ستونهای دود و آتش از پنجره ها بیرون میزد و تماشاچیان که در ساحل بودند بهم می گفتند « صخره آتش گرفته است . » انفجارات سنگین تر و مهمتری ساختمان زندان را تکان داد . لوله های آب و بخار درهم ترکیب و راهرو سلولها را آب گرفت . درحوالی نیمه شب بمباران قطع شد . اشترود به چند سلول سر زد تا از وضع زندانیان باخبر شود . پر واضح است همانطوریکه فرار از زندان الکاتراز غیر ممکن بود بهمان دلیل تخریب آن و آسیب رساندن به سکنه اش بسیار مشکل می نمود . خسارت وارده به زندانیان ناچیز بود .

اشترود صدای ناله های از سلولی که سه در با او فاصله داشت شنید . معلوم شد یکی از زندانیان بضرب سر اهنل جراحی برداشته و مدتی در میان آب غوطه ور بوده است . اشترود و سایرین به او کمک لباس کردند تا نجات یافت .

همچنانکه یکی از زندانیان قدم به سلول اشترود گذاشت گلوله های

از پهلوی صورتش گشت و به دیوار خورد . تازه وارد مجروح شده بود
اشترود متوجه شد که بدن مجروح بر از زخم میباید و زندانی به او گفت
که بر اثر همین زخمها دندانهایش را از دست داده است . اشترود زخمها
را بر زحمتی بود معاینه نمود و دید زخمی شبیه به آبله دارد . او قدری
قرص اسید اسکوربیک به او داد تا بهبودی یابد . زندانیان دائم گوش
به صدای تیرهایی میدادند که از بازداشتگاه (پ) می آمد . نگهبانان
خیال میکردند زندانیان شورشی در تونلی از محوطه انبارها گیر
کرده اند . مقداری نارنجک به این تونلها پرتاب شد کسی پاسخ نداد .
در سپیده دم روز سوم بمباران بازداشتگاه (د) از سر گرفته شد .
شش زندانی تاروز پنجشنبه همانجا ماندند .

در طبقه سوم اشترود و سایر زندانیان بودند . در سپیده دم تاریک
زندانیان ناوشکنی را دیدند که از میان مه پیش آمد و متوقف گردید .
گلوله های توپ او متوجه آنها بود . زندانیان فریاد میزدند . اشترود
بخود گفت « هدف آنها این سه سلول است . آنها با تیراندازی مستقیم
میخواهند ما را ازجا در آورند . »

صدای وحشت زده ای از طبقه دوم بگوش میرسید . اشترود صدای
باتلر آن زندانی سیاه پوست را شناخت . او میگفت با دو نفر از
نگهبانان تماس پیدا کرده و به آنها گفته است ما را از بین ببرید . يك
نگهبان جواب داده بود قدرت تکان خوردن ندارد دیگری میگفت زندانیان
قصد او را دارند .

باتلر فریاد زد : « باب . بخاطر مسیح به آنها بگو . کاری کن حرفت
را بطور کنند . »

- « آنها صدای مرا نمی شنوند . ما بمباران خواهیم شد . »

سهس اشترود روبه رفیق مجروحش کرده گفت : « در این سلول
فقط یک نفر در جان پناه خواهد بود . بهتر است تو باشی و من میروم - همانجا
پشت تشک زیر تخت بمان . »

- « اگر تو بیرون بروی مرا می کشند . »

- « من زود میروم . شاید از آن طرف کاری انجام دهم . »

- « آنها مرا مرغل خواهند زد . »

- « هیچیک از جوان ندارند . یکی اگر مرا بشناسد نمی زند و مرا

دست دیگری هم کاری ساخته نیست .

اشترود يك جعبه سيگار زیر بغل گذاشت و يك قوطی کبریت برداشت و رفت . پاهایش از زیادی آب تر شده بود . پس از عبور از سلولی به سلول دیگر سرانجام به پلکان خطرناک بین دو طبقه رسید . پس از انفجار يك بعب خود را بداخل سلول شماره ۱۵ نزدیک راهرو انداخت .

« من اشترودم که حرف میزنم . هر چه میگویم حقیقت است و جانم تضمین حرفم میباشد . در بازداشتگاه (د) سلاحی نیست . آنچه دارید می کنید صرفاً قتل نفس است . »

« میدانم که اشترود خودت هستی . این حرفی بود که میتوان برگزین جواب داد » من دلم میخواست حرفت را باور کنم ولی خلاف آن بر من ثابت شده است . »

« خفه شو زندانی دروغگو - نگهبان دیگری جواب داد شماها مسخره بازی خودتان را کردید حالا نوبه ماست . ما میخواهیم تمام بازداشتگاه را زیر و رو کنیم و امیدواریم تو هم با آن بروی . »

« من به آنچه توجه دارم » فریادزد اشترود « خودم نیست . من پیرم و تمام عمر گرفتار این مصیبت بوده ام . تو نمی توانی مرا از چیزی محروم کنی . اگر قرار است کسی را بکشی من بیرون می آیم تا تو دلت راحت شود . »

« آرام باش . اشترود » ستوان گفت و افزود « تو باید بمانی تا کتاب بیشتری بنویسی . »

« الان اینجا بیست و پنج نفر دیگر از همه جا جمع شده اند . »

« آرام باش و بمب دارد می آید مواظب سرت باش . »

ناگهان نگهبانی که فریاد میزد گفت « اگر تو اینقدر دل داری چرا نمی زوی و به کوی بگوئی تفنگش را زمین بیندازد ؟ تو میدانی که الان اودر سلول ۴۱ است . »

« او اینجا نیست . خودت میدانی . بعلاوه در این بازداشتگاه اثری از اسلحه نیست . »

« تو داری مامت مالی می کنی . »

« من الان از سلول ۴۱ آمدم . تمام شب آنجا بودم . تفنگی

در آنجا نیست . »

اشترود قدری فکر کرد بعد گفت : « آقای برگزین ! »

« د بله . »

« شما این ساختمان را بهتر از من می‌شناسید . شما گفتید دیشب گلوله‌ها از بازداشتگاه (د) می‌آمدند . من می‌گویم هیچ آتشی از این بازداشتگاه نبود . آنچه بفکر من می‌رسد از سلولهای اصلی است . »

مدتی سکوت برقرار شد .

« می‌خواهی بگویی از طرف مغرب دستگاه تپویه ؟ »

« شاید این جواب شما باشد . »

ستوان به عجله رفت .

تیراندازی و بمباران ادامه داشت . گلوله‌ها روی چهار گوشه طبقات دوم و سوم متمرکز بود . جوانترین و بهترین زندانی این سلول مردی بنام کرو (فیلیس) بود . اشترود فریاد زد تا آنجا منفجر نشده است خارج شو .

« می‌گویی بیایم بیرون گشته شوم ؟ نه بابا من اینجا زیر یک مشت پتو خیس آب نشسته‌ام و با کتاب ور می‌روم . من حالم خوبست . »

دیری نگذشت یکی از زندانیان فریاد زد کرو تیر خورده و خون از بدنش میریزد .

« برگز . خواهش میکنم این پیغام را به رئیس برسان . »

« بله . البته . به او تلفن میکنم . چی بگویم ؟ »

« رئیس بگو اینجا خبری از تفنگ نیست . جان من ضامن حرفم میباشد . من جلوی هر کسی که بفرستد ظاهر می‌شوم . او ممکن است از من بجای سپر استفاده کند . من چاتم را حاضر می‌فدا کنم . بالاتر از آن ندارم تا تقدیم کنم . »

کمی بعد برگز برگشت و گفت :

« اشترود ! »

« اینجا هستم - رئیس چه گفت ؟ »

« رئیس میگوید تا اعلام نشود به آن طرف تیراندازی نخواهد شد . بگو بلند شوند و راه بروند تا گرم شوند . اما حق بیرون آمدن ندارند و اگر توهم دلت میخواهد زنده بمانی و کلکی زیر سر نداری بدانکه ما حاضریم شماها را بیرون بکشیم . »

بعد از ظهر دیگر بمباران نشد .

دیگر اشتروود از یا در آمده بود . در سلول قطره آبی نبود . پاهایش خیس آب و پتوهایش تر بود . هنوز چند پاکت سیگار داشت . هیچیک از زندانیان از سلولهایشان خارج نشدند . هر نیمساعت یکبار میتوان نگهبان بر میگشت تا زندانیان را مطمئن سازد . در حوالی ۵ بعد از ظهر روز جمعه صدای يك گلوله تفنگ در محوطه سلول اصلی برخاست . طوفانی از گلوله و نارنجك به آن پاسخ داد بار دیگر سکوت مرگبار بر همه جا مستولی گردید .

یکی از نگهبانان فریاد زد : « امشب سعی میکنیم شاید شماها را نجات دهیم . »

در همین اثناء باد سردی از « دروازه طلائی » برخاست و نگهبانان و زندانیان را به لرزش درآورد .

هر يك از زندانیان بنحوی مجروح و نالان بودند .

صدای يك تیر در ساعت ۵ بعد از ظهر به مقامات زندان ثابت نمود یکی یا بیشتر از سه نفر زندانی شورشی کوی کویترز و هوپارد زنده مانده اند . سرانجام نگهبانان در تونل را نیمه باز کرده فریاد زدند « دست بالا بیایید بیرون . » اما جوابی نبود . ناچار پس از قدری تیراندازی در را بستند و چند نارنجك بداخل تونل پرتاب کردند . انفجار نارنجكها موجب خورد شدن لوله های بخار و آب و قطع برق شد و طوفانی از آب در تونل فوران می کرد .

در حوالی ساعت ۱۰ شب به نگهبانان که بیست و دو ساعت متوالیاً سر پست بودند راحت باش داده شد .

تمام شب زندانیان در سلولهایشان باقی ماندند . یکی از زندانیان قاصبح روز پنجشنبه تشنه مانده بود .

اشتروود به زندانیان ثابت کرد لیاقت رهبری دارد و با فداکاری و بخطر انداختن جان خود آنها را از مرگ حتمی نجات داد .

در حوالی ساعت ۷ صبح دو نفر افسر در راهرو انبار وسایل را باز کردند و طیانچه بدست قدم بدرون انبار گذاشتند . آندو کویترز را مرده یافتند که از سر مجروح بود و کنار طیانچه اش افتاده بود و هنوز سه گلوله سالم داشت . جمعاً هیجده گلوله تیراندازی کرده بود . نصف

سر کوی از بین رفته بود در حالیکه او هم پنج گلوله داشت . بنا به شهادت یکی از نگهبانان در جیب بغل کوی هنوز ۱۴ گلوله سالم پیدا کرده بود . بدین ترتیب به این نتیجه میرسیم که با تفنگ جمعاً ۲۹ بار آتش شده بود . آیا بدست دوشورشی الکتراز جمعاً ۴۷ گلوله تیراندازی شده بود ؟ هوپلارد مرده بود و هنوز بدنش گرم بود . کاردش در کنارش دیده میشد . آنها تماماً بر اثر گلوله‌هایی که از بالای سر می آمد کشته شده بودند .

زندانیان بازداشتگاه (د) را تا اواخر روز بعد بی آب و غذا و لباس و گرما گذاشتند . بنا به گفته اشترود ستوان نگهبان سعی زیادی کرد تا آنها را نجات دهد . در این موقع مقامات رسمی دفتر زندان مقیم واشنگتن به جزیره آمدند . مردیکه يك گلوله در بازو داشت از درد فریاد میزد . اشترود خطرات ناشیه از مسمومیت گلوله‌هایی که در بدن زندانیان باقی مانده بود تذکر داد و تذکراتش به خارج منتقل گردید .

در حوالی ساعت ۴:۳۰ بعد از ظهر روز شنبه چهارم مه معاون زندان در معیت چند نگهبان مسلح قدم به بازداشتگاه (د) گذاشت . موقع بازدید بود و مقامات زندان میخواستند به اوضاع رسیدگی نمایند . یکی از نگهبانان فریاد زد : « هر کس بیاید جلوی سلولش و با دو دست میله‌های سلولش را بگیرد . »

به زندانیانی که از فرط گرسنگی و ضعف و سرما می لرزیدند دستور داده شد کنار نرده لغت و عور به ایستند . تمام سطح اطاقها و راهروها پوشیده از آب و خورده شیشه بود . چند گلوله منفجر نشده در گوشه و کنار دیده میشد و به زندانیان تذکر دادند به آنها دست نزنند . یکی از آنها آهسته گفت : « ما خودمان بهتر میدانیم . »

زندانی نزدیک بین (کروفیلیس) در سلول دیگری بود . عینکش روی بینش می لرزید . نگهبان پشت سرش بود و از روی شفقت گفت : « پسر . مواظب باش . به آن گلوله دست نزن . دست بزنی پایت را از دست داده‌ای . »

زندانی زیر لب غریده گفت : « ناراحت نباش . اینها مسخره است . دیشب تا صبح من بیست تایشان را در رختخوابم داشتم . فقط صدایشان بد بود . »

- « ما خیال میکردیم حالا شماها را باید با زنبیل جمع و جور

کتیم . « نگهبان اینرا گفت و دو پتوی خشك روی شان لوزان اشترود
آنداخت . زندانی پیر از سر ما میلرزید . نگهبان دیگری سیگاری از
چپش بیرون آورد و آنرا میان دو لب اشترود فرو کرد و فندکش را روشن
نمود . اشترود بالرشش گفت : « میخواهید باور کنید یا نه ولی ما از دیدن
قیافه های بی ریخت شماها خوشحال شدیم . »

« آره . بیشتر شما میمونها از دیدن ما خوشحال شدند . »
در حوالی ساعت ۷ بعد از ظهر زندانیان را به سلولهای خشك
بردند . بسیاری از نوشتجات و کتب اشترود از بین رفت . کسی دست
به گلوله های منفجر نشده نزد . بزودی سیل مانندویی و شیر و قوتون و
کبریت و پتوی خشك بداخل سلولها سرازیر شد .
روز یکشنبه زندانیان با ناراحتی به حرکات مقامات زندان که زیر
پنجره های بمباران شده ایستاده آماده عکس برداری بودند نگاه میکردند
و دو نفر نگهبان قیافه حمله به پنجره را گرفته و به عکاس امکان و فرصت
عکس برداری میدادند .

بسیاری از زندانیان از ستوان برگن اظهار تشکر کردند و آنها
به افتخار اشترود هورا کشیدند .
در همان روز يك درجه دار تمام گلوله های منفجر نشده را که ناوشکن
تیراندازی نموده بود جمع آوری کرد . هنوز آثار دود از پاره های سلولها
بلند بود . این بزرگترین طغیانی بود که در عمر زندان فدرال صورت
میگرفت .

۲۸

یکی از نویسندگان روزنامه کرونیل ساتفرانسیسکو منظره
حزن آلود صخره را اینطور تشریح کرده بود :
« مرد نیزه داریکه آماده مرك میشود و با سنگدلی بسوی هدف
راهنده میگردد رنگ درام به زندقای خود می بخشید ... مردیکه بر فراز
يك صخره گردپیچ (گردپیچ یعنی محاصره - مترجم) شده است دامستان
تهمتان را زنده میسازد و آن آشیل است که او را به قید بزرگی و عظمت

مسئله طغيان همه را مرعوب کرده بود و عكس العمل قاطبه اجتماع عليه اين بيم تقاضای تجدیدنظر در مجازاتها بود . صخره گرفتار بازجوئیهای نگهبانان خشمناك بود و اف . بی . آی . سعی میکرد شهادت محکومین را علیه هم بدست آورد . به پرونده زندانیان يك يك رسیدگی میشد و مورد دقت قرار میگرفت .

بمباران سلولش در بازداشتگاه (د) و ادامه آن اشتروود را بشدت غضبناك ساخته بود او شکایتی نوشت و دفتر زندان را متهم ساخت که قصد کشتن او را داشته اند . او مدعی بود که اوضاع الكاتراز و بمباران بازداشتگاه (د) و سعی صنعت تأخیر در نجات آنها جبار و جنجالی بوده که همدأ برپا ساخته بودند . سعی کرد مسئله را بدادگاه و جراید بکشاند . از فروش کتابش ۲۰۰ دلار بدست آورد و آنرا به وکلای مدافع تامسن داد تا از او که دخالت مهمی در اغتشاش نداشته بود در دادگاه دفاع نمایند .

ضربت اغتشاش و فرارش برای نجات زندانیان بازداشتگاه (د) روح مقاومت بیشتری در او ایجاد کرد . او بازداشتگاه (د) را د برزخ اختصاصی میدانست که مشتی محکوم دستچین را میتوان در آن دیوانه ساخت . او حس میکرد مسئولیتی در قبال سایر زندانیان دارد . وی مقام پدزی در بین زندانیان داشت و از هر جهت از همه پیرتر می نمود .

دادگاه تامسن و شاکی و کارنس روز ۲۰ نوامبر ۱۹۴۶ آغاز شد . دادستان روی دو جرم تکیه کرده بود : قتل و دسیسه برای ارتکاب قتل . چهار وکیل مدافع منظرهای از اغتشاش را که زائیده شرایط زندان بود ترسیم کردند و بر روی تسامح نگهبانان انگشت نهادند . گودمن قاضی فدرال کرارا توجه داد که شرایط زندان و وضع و طرز محل نگهبانان و زندانیان هر دو خارج از موضوع است و ربطی به جریان امر ندارد . دادستان مدعی بود و استدلال میکرد که هر سه متهم به نحوی از انحاء در اغتشاش دست داشته اند . دادگاه متهمین را مجرم شناخت مام شاکی و میران تاسن در اطلاق کاتز کالیفرنیا اعدام شدند . آنها نخستین زندانیان فدرال بودند که با مرك بدین شکل روبرو گردیدند .

میران تامسن بجای حق الوکاله يك تکه کاغذ به وکیلش داد که در آن طرز بازی طاس را نشان میداد . از دست اسپاگنولی که همان وکیل

کلرنس کارنس همان هندی بیست و یکساله محکومیت دردناکتری
کلرنس کارنس همان هندی بیست و یکساله محکومیت دردناکتری
مدافع بود شانه‌های بالا انداخت بطور تفریح بتوصیه مندرجات کاغذ عمل
کرد و ۲۰۰ دلار برد . این اولین و آخرین تجربه‌ای بود که کرد و دیگر
وقت به طامس نزد .

یافت . به ۹۹ سال محکومیت سابقش یک محکومیت ابد اضافه گردید .
از میان ۲۲۰۰ ورق برگهای این پرونده بوئی از بدبختی ، وحشت ،
انتقام و نافرجامی بمشام میرسید . دیگر اثری از این پرونده باقی نمانده
و در زیر خاک و خل دفن گردید . اغتشاش الکاتراز به بهاء جان هفت تن
و جراحات هفده تن تمام شد و هیچ زندانی در تاریخ امریکا تا این حد کشته
و زخمی نداده بود .

تا سال ۱۹۴۸ اشترود مقدار زیادی کتب علم الاجتماع و قانون را
مطالعه کرده بود . رسم الخطش بهتر میشد . با فقدان وسائل تصمیم
گرفت تاریخ تحلیلی سیستم زندان فدرال را باز دیده یک محکوم
بنویسد .

بموازی آن دست از تحقیق در احوال پرنده برنمیداشت و با مطالعه
دائم در جریان پیشرفت تجسسات و اکتشافات دیگران بود . دامنه استعمال
پنی سیلین و سایر آنتی بیوتیکها به پرنده‌ها رسیده بود . از هر مطالعه‌ای
یادداشت بر میداشت . در ماه مه ۱۹۴۸ جانستن ۷۲ ساله بازنشسته شد .
او توصیه کرده بود که داخل زندان رنگ آمیزی شود تا آرامشی بدیده
زندانی بدهد و منظره جزیره اصلاح شود تا زیباتر گردد . مدت ریاست
جانستن پانزده سال بود و از آنجا جزو معتمدین هیئت رسیدگی به تعهد
اخلاقی درآمد .

جانشین جانستن مردی بود اهل مکزیك جدید شصت ساله و
میامتمدار که به او سوپ می گفتند . او عقیده داشت :

« تمام سیب‌های گندیده الکاتراز از بیرون می آید . اگر ما بتوانیم
حتی تخم یکی از این سیب‌های گندیده را برویانییم کاری انجام دادیم . »
از اقدامات مهم سوپ چهار مزغل تازه تعبیه کرد و در عین حال
« سیستم منفور سکوت » را از بین برد .

وضع مزاجی اشترود هر روز بدتر میشد و دائم از درد مثانه و کلیتین
میبالید .

رئیس جدید به مقرراتی که نسبت به اشتروود وضع شده بود خاتمه داد و اجازه نفرمود تا زندانی بتواند مستقیماً با پرنده‌بازها در تماس باشد یا نامه‌هایی که جنبه معاملاتی داشته باشد بنویسد.

اشتروود شکایتی در این زمینه تنظیم نمود و به قاضی فدرال شکایت برد. هریس قاضی فدرال ضمن ابلاغ نظریه خود نوشت: « بازداشتن يك فرد از قمره و میوه مصنوعاتش بمنزله خورد کردن اوست. »

دادستان در جواب نوشت: « عالی‌جناب. يك مجرم از نظر جامعه مرده است. »

قاضی جواب داد: « ممکن است از نظر جامعه مرده باشد ولی دفن نشده است. »

فشارها بر شانۀ اشتروود فشار می‌آورد. بیماریش همچنان ادامه داشت و در نتیجه او را به بیمارستان زندان انتقال دادند. در آنجا توانست به کمک دارو با درد کمتری بیماری‌ها را تحمل نماید.

در بیمارستان متوجه شد که رئیس دستور داده است نباید پیش از يك کتاب داشته باشد و مدعی بودند که داشتن کتاب اضافی موجب زحمت نظافتچی سلول است و عقیده داشتند جایی که اشتروود پسر میرد زندانست نه دستگاه تحقیقات علمی. در مقابل اشتروود ساکت نمی‌نشست و مرقب شکایت می‌نمود.

در سال ۱۹۴۹ خانم مری کینگ وضع بیماری پرنده‌اش را به اشتروود نوشت و با اینکه خود او معاون باشگاه ملی پرورش دهندگان طیور بود از او تقاضای راهنمایی کرد. نامه‌اش باز نشده برگشت. خانم کینگ نامه و پرنده مرده را به عنوان رئیس زندان فرستاد و به مخبرین جرایم اظهار داشت که « اشتروود بزرگترین پزشک پرنده می‌باشد و ما نیاز به کمک او داریم. »

مقامات زندان در بیان خصوصیات اشخاصی که مجنوب محکوم پرنده‌باز میشدند عاجز بودند. چه بسیار نگهبانانی که در لون‌پورث به جرم کمک به اشتروود اخراج یا انتقال یافتند. اشتروود سالها روابطش را با یکی از پرورش‌دهندگان طیور که اجازه مکاتبه با او داشت حفظ نمود. گسائیکه با او مکاتبه داشتند هیچگاه او را از یاد نبردند.

درد بیمارستان الکاتر از اشتروود توجه پزشکیار مذکری را که بسیار
فهریده و تجربه دیده بود بخود جلب کرده بود . او بسیاری از دردهای
ظاهره اشتروود را درمان نمود و از بسیاری آلام درونی او کاست و نقاط
تاریک زندگیش را روشن کرد . اشتروود روزها و ماهها سرگرم تصنیف
تاریخ زندان بود و علی رغم درد شانه اش دست از کوشش برنمیداشت .
درحالیکه تمام زندانیان زمین و زمان را بهم میدوختند تا مواد
مغذیه و الکل و قوتون اضافی بدست آورند تا روح ناراضی آنها را
تسکین دهد اشتروود از قبول مرفین و آتروپین امتناع میورزید زیرا او را
از ادامه کار باز میداشت .

او عقیده داشت که علیه دردهای شدید نباید داروهای قوی بکار
برد و میگفت هر قدر درد قویتر باشد واکنش و اثرات بعدی دارو بیشتر
و شدیدتر خواهد بود ، باید درد را کنترل کرد زیرا هر قدر درد و بیماری
کوتاه تر باشد دیرتر از بدن انسان بیرون میرود . بیماری و درد شدت
او را بدخلق کرده بود و درد و عذاب دست بدست هم داده او را روحاً ناراحت
می کرد .

در سال ۱۹۵۰ بار دیگر تقاضای بخشودگی سال ۱۹۴۸ را تکرار
نمود و چون از درد شانه شدت رنج میبرد طبعاً نامه اش بسیار نیشدار
بود و خواهانده ای که در خارج از زندان این نامه را میخواند از کلمات قبیحی
که اشتروود بخود نسبت داده بود متعجب میماند . اشتروود تصمیم گرفت
حق مالکیت را برای محکوم بدست آورد . هدف اشتروود آن بود که در
برابر اختیارات دفتی مرکزی که میتوانست پرنده هایش را از او جدا
سازد قیام کند . کمیسیون رسیدگی تقاضای اشتروود را بشدت رد کرد .

۲۹

هنگامیکه اشتروود تصمیم گرفت علیه تصمیم ورای دادگاه شکایت
کند تا آنوقت نزدیک به یکصد هزار لغت کتابش را راجع به زندانها
بامیت نوشته بود و آنهاییکه قسمتهای از آنها خواندند امم از کشیشها
یا نگهبانان یا افراد تحصیل کرده زندان اشتروود را شدیداً تشویق و

تحریر میگردند .

در آن کتاب مطالبی نوشته شده بود که فقط زندانیان و زندانبانان از آن خیر داشتند . جملات این کتاب چنان با استحكام ، تنیدی و صداقت نوشته شده بود که در عین شکایت تونوق میزد . کشیش به اشتروود تذکر داد که بیشتر متوجه هدف باشد . حقیقت حقیقت است اما چرا مطبوع شنونده نباشد .

اشتروود توجهی به این نکات نداشت و میخواست هر چیزی را آنطوری که هست بنویسد .

مقامات زندان با عدم رضایت به اقدامات او نگاه میکردند . وقتی اشتروود يك فصل کتاب را برای برادرش فرستاد آنها پس از برداشتن رونوشتی از آن و بایگانی در پرونده اش مجدداً عودت دادند . در اینجا زندانی فهمیده استنباط نمود تا حق مالکیت او مسلم نشود تمام اقداماتش عبث و بیهوده میماند و هیچگاه به خارج دیوارهای زندان نفوذ و رسوخ نمی نماید .

چون کتابش قسمتی از فعالیت های او بود تصمیم گرفت در دادگاهی که به درخواست بخشودگی او رسیدگی می شود آنرا ارائه دهد . اشتروود فهرست کتابش را تهیه نمود قادر دادگاه به آن اشاره شود (چون ذکر فصول برای خوانندگان محترم کسالت آور است از ذکر آن خودداری شد . مترجم)

اشتروود در همان لحظاتی که از درد و بیماری رنج میبرد تصمیم گرفت از دادگاه قبلی به دیوان عالی کشور شکایت کند . رئیس زندان به او اجازه داد مدرک لازم را از برادرش تحصیل کند .

اشتروود در مدت ۶ روز سی هزار کلمه را با جوهر و قلم نوشت و در روز دوم ژوئیه ۱۹۵۱ آنرا به رئیس زندان رد کرد تا برای مارکوس فرستد و برادرش پس از چاپ آنرا به دیوان عالی کشور تقدیم نماید .

دو هفته بعد نامه و رونوشت های آن برای امضاء اشتروود برگشت اما مقامات زندان احتیاط کردند که محکوم حق ندارد تقاضای چاپ شده تقدیم دارد . چه اشتروود وجه مقامات زندان میدانستند نامه ای که تمیز چاپ شده باشد تا چه حد جلب توجه خواننده را خواهد نمود . اشتروود لاعلاج این نامه را به منشی دیوان عالی کشور عرضه داشت .

د من میخوام توجه شمارا به نکاتی جلب کنم که بسیاری لا آن
قبلا تذکر داده شده است :

بموجب بند ۴۱ از ماده ۸ هر فردی از افراد حق دارد بسم خود
از قوانین بهره مند گردد و سایر قوانین تذکر میدهد که رونوشت شکایات
بظهور و بجه طریق ارسال شود ولی در هیچ جا هیچ قانونی دیده نشده
است به نحوه تهیه و تحریر شکایت اشاره ای شده باشد .

پس از تذکر و اشاره به امتناع رئیس زندان از فرستادن درخواست
بخشودگی به برادرش اشتروود چنین نتیجه گرفت :

د من رونوشت ها را امضاء کردم و تقدیم میدارم تا کسی نگوید
اشتباه من موجب ایجاد مانع گردیده است . و من مصرأ بعرض میرسانم
که رئیس زندان و عوامل او تسهیلات پیش بینی شده در قانون را نادیده
میگیرند . من مصرأ عرضه میدارم که قانون بمن حق داده است شکایتم
را به بهترین نحوی تهیه و تقدیم دارم و من آرزو دارم بتوانم شکایتم را
توسط نماینده ام ماشین نمایم و یقین دارم آن دیوان محترم قویتر از
آنست که نتواند چنین امری را صادر نماید اگر چنین قدرتی را ندارید
و اگر نمی توانید آنها را در سلول من اعمال کنید باید بگویم حکومت در
درجه غم انگیزی سقوط کرده است .

من میخوام یکصد و بیست نسخه از درخواستم تهیه و ماشین شود
قاهر نسخه را در اختیار یکی از مقامات کمیته قضائی کنگره بگذارم .
لذا از شما درخواست میکنم درخواست بخشودگی و نامه مرا بعرض قاضی
مربوطه برسانید و آنها را با مهر دیوان خود آماده دهید تا بدانم حق قانونی
من همچنان محفوظ است . بنام یک فرد زندانی در نهایت عسرت و بدبختی
من این تقاضا را بعرض رسانیدم و ایمن دارم قانون این حق را بمن
داده است .

با تقدیم احترام .

رابرت اشتروود شماره ۵۹۸ الکاتراز

پرونده ای در ۲۶ صفحه در برابر میزدیوان عالی کشور امریکا
گذاشته شد . رویه های اشتروود و امیدهای او ، پول برادرش و کار و
مطالعه بی انتها بصورت درخواست بخشودگی درآمد و این یکی از
کاملترین درخواست های بود که تا آن زمان بدست محکومی تنظیم

یافته بود .

اشترود ضمن تقاضای آزادی و طرح‌هایش چنین اشاره کرد :
« من میخواهم آزاد شوم منتها آزادی که بتوانم کاری را بنام خود
و در شرایط بهتری غیر از زندان اداره نمایم ... سالهاست آرزو داشتم
که بمحض آزادی با رعایت قوانین نوانا مؤسسه‌ای بنام آزمایشگاه اشترود
و شرکاء بوجود آورم تا به تجسس و تفحص در زمینه‌های مختلف مرغ‌داری
ادامه دهم ... »

اشترود با ناراحتی و بی‌عبری انتظار اکبر و نتیجه رأی دادگاه
را می‌کشید .
دیوان عالی کشور رأی دادگاه قبل را نقض نمود و تصمیم به بررسی
پرونده گرفت .

در اینجا اشترود بیش از شصت سال داشت . بیش از ده سال عمرش
در صخره بهدر رفته بود . شیره عمرش روبرو خشکی میرفت . او در این
فکر بود چطور نوشتجاتش را به جامعه عرضه بدارد .

علی‌رغم پایداری و مقاومتش یادداشت بدمنظری در نامه‌های اشترود
ظاهر شده و بچشم می‌آمد . پس از يك حمله شدید کلیوی چنین نوشت :
« ... خیلی خسته‌ام و تصور نمیکنم بیشتر از این بتوانم جلو بروم .
اما امیدوارم در عقب سر خود چیزهایی را بیادگار گذارم که تا تمدن مابقی
است همچنان پایدار بماند . »

آنچه مرا در زندان نگاه داشته است اظهار مادرم نیست . چندبار
نزدیک بود بمن آسیب‌رساند اما من مرد آشتی و مصالحه نیستم . من
کسی را که نسبت اشتباه بمن بدهد نمی‌بخشم و هیچگاه چیزی را فراموش
نمی‌کنم . آنها میدانند هر گاه اگر دستم بخارج برسد دفتر مرکزی را
زیر و رو خواهم کرد و میدانند که این توانائی را دارم . »
کمی بعد اینطور نوشت :

« کارهای دیگرم سرعت جلو میرود . اولین کتابم برای چاپ حاضر
است و کتاب دوم رانیمه کرده‌ام . این دو کتاب مقام خود را از نظر دانش
پرنده حفظ خواهند کرد . من تصور میکنم ارزش این کتاب‌ها خیلی
بیش از خود منست . من از حالا میدانم که نمی‌توانم این طرح را به پایان
رسانم . »

سپس چند سطر عجیب بدین شرح نوشت :

« نکته‌ای که در مورد این کتب باید گفت اینست که من خود را
بخطای نوشتن آنها نمی‌کشم اما آنچه باید تکمیل شود بایستی تکمیل
نمود و بمقیده من سر وجود در تکامل است یا بهتر بگوئیم تکامل سر
وجود است . »

همچنانکه سعی میکرد از یا در نیاید نکته عجیبی بخطارش رسید.
هفته‌های بعد هر زمان حمله مثانه می‌آمد يك گیلان آب می‌خورد ولی
از بلعیدن قرص خودداری میکرد و با درد می‌ساخت .
یکروز صبح قدری کاغذ بقطر پوست پیاز برداشت پیغامی روی
آن نوشت آنرا امضاء نمود و تاریخ گذاشت و بدقت بشکل مربعی تا کرد.
از داخل بالش لوله کوچک فلزی بیرون کشید کاغذ پوست پیازی را در آن
گذاشت و لوله را دوباره داخل بالش کرد .

یکی از بعد از ظهرهای ماه دسامبر ۱۹۵۱ يك گیلان آب کنار
بسترش آورد . لوله فلزی را برداشت و آنرا بسرعت بلعید و قدری آب
پشت سرش نوشید و متعاقباً تمام قرص‌ها را خورد .

کنار پنجره آمد و نگاهی به صخره‌ای انداخت که از میان مه بیرون
آمده بود و خودنمایی میکرد . چشمش به عقاب دریائی افتاد که از
جزیره دور می‌شد . با خود اندیشید : « حتی پرنده‌ها هم از این جهنم‌ده
صامت و ساکت گریزانند . » سپس روی تختش افتاد و ساکت ماند .
نگهبان با شام شب آمد در زد ، صبر کرد ، شانه‌اش را بالا انداخت
و دور شد .

مقارن صبح نگهبان حضور و غیاب آمد در را باز نمود نگاهی بداخل
کرد نزدیکتر آمد - بفکر فرورفت . باز بدقت نگاه کرد . از وضع
بی‌حرکت زندانی ناراحت شد . پیش‌تر آمد چراغ را روشن کرد . صدائی
جز تنفس آرام و ضعیف زندانی نبود .

نگهبان عقب دکتر رفت . دکتر نگاهی کرد و بسرعت بیرون رفت .
چند آمپول قی آور تزریق شد و معده زندانی را شستشو دادند .

« عقب مقاومت دارد » حرفی بود که دکتر زد و افزود « چندسال
بیمار بوده و فعلاً دوغده بزرگ اورنال روی هر کلیه دارد . یکسانهت دیگر
اگر دیر می‌رسیدیم مرده بود . »

وقتی اشتروود چشمش را باز کرد و بهوش آمد دید قادر به حرکت نیست . يك نكهبان کنار تختش روی صندلی نشسته بود . او را سخت نوازیج کرده بودند .

در اولین فکرش بیاد کتابش افتاد . چشمش به دوران افتاد اطاق در اتمیز و خالی یافت . هیچ چیز اضافی در اطاق نبود با ضعف پرسید « کجاست ... کجاست ؟ »

- « چی کجاست ؟ »

زندانی چشمش را بست . رئیس همه چیز را ضبط کرده بود . بعد بیاد لوله افتاد . صبر کرد تا نكهبان رفت و یکنفر را عقب پرستار مردی فرستاد که با او روابط صمیمانه داشت .

- « اشتروود . خیلی بد کردی - بد کردی » . پرستار گفت .

- « چیز ... دیگری پیدا کردند ؟ »

- « بله . آنها لوله را در مدفوع تو پیدا کردند . همه را دیوانه کرد . »

در لوله فلزی مدرک قانونی بود . اشتروود که انتظار داشت بدنش برای تشریح به سانفرانسیسکو به طبیب قانونی ارسال خواهد شد در آن لوله وصیت کرده بود که کتاب خطی او به یکی از دوستانش برای چاپ تسلیم گردد

- « تا کی مرا اینجا نگاه میدارند ؟ » بعد نگاهی به نوازیج خود انداخت که نمی توانست تکان بخورد .

- « آوه . شاید دو هفته بعد . دست هایت را در کیسه می کنند . »

- « خیال می کردم دیگر غزل خدا حافظی را میخوانم . »

- « بیشتر غزل را خوانده بودی ولی نكهبان سر رسید ... »

چند دقیقه بعد کشیش بدیدنش آمد . اشتروود رنگ بصورت نداشت . درست مثل بچه ای بود که قنناق کرده باشند . از روی تخت تکان خورد و در مقابل کشیش سر خم کرد و قیافه ای شبیه به نارنگی پوسیده داشت .

کشیش پرسید « خیلی ناراحتی ؟ »

اشتروود تبسمی کرد و نگاهی به رانش کرد و گفت : « رانم را هم باندیج کرده اند ولی حالا خوب شده است . »

- « مگر آنجا را هم پریده ای ؟ »

- « من به آنها نشان دادم که بزور نمی توانند مرا نگاه دارند . »

دهان کشیش باز ماند و پرسید « میخواهی بگویی که از این قنداق هم میتوانی خود را خلاص کنی ؟ »

« البته . يك دقیقه پشت بمن بکنید . »

کشیش کمی تأمل نمود . سپس برگشت فقط می توانست صدا های

کنی را بشنود .

« بسیار خوب » این صدا از اشتروود بود .

کشیش برگشت . دستهای اشتروود آزاد بود .

« اینرا از کجا یاد گرفتی ؟ »

« از برادرم . او برای مردم نمایش مینماد . »

« تو تقریباً خودت را کشتی » سپس افزود « خیلی خوشوقتیم که

بخطای خودت هم شده نمردی . »

اشتروود به او نگاه کرد ، دستهایش میلرزید و چشمانش میدرخشید .

« حالا دیگر من پیر شده ام . من نمیتوانم پس از مرگ چه پیش

می آید اما هر چه از دستم بر آید می کنم . من میتوانم بمیرم ولی باعث

نمیشود که کتب خطی من به خارج راه یابد . »

« طرحهای تو چیست ؟ و چه در سر داری ؟ »

« من باید کار کنم . راستی بگوئید به بینم کاغذها خراب شده

بود ؟ »

« نه . تا جایی که من دیدم نه . »

« پس فایده ای نکرد - بسیار خوب . بهتر است باز دستهایم را

به بندم . »

کمی بعد کشیش برگشت و نگاه کرد محکوم دستهایش مثل چند

دقیقه قبل بسته بود . »

در اواخر ماه او را از قنداق پیچ بیرون آوردند منتها دستهایش را

در کیسه کردند و تا چند هفته باند پیچ نمودند .

علی رغم زندان انفرادیش اشتروود دقیقه ای از تفحص و مطالعه در

احوال داخل و خارج باز نمی ایستاد . در ماه ژوئیه ۱۹۵۰ باز اغتشاشی

در سالن نهار خوری رخ داد . بمب های اشک آوری که از سقف آویخته

بود فراموش شد . زندانیان میزها را واژگون کردند و با قاشقها روی

میزها میزدند .

در ماه آوریل ۱۹۵۱ يك نكسپان بجرم قاچاق كاغذ ، الكل ، پول و دارو به ۵ سال حبس محكوم شد . سپس آرايشگر زندان باچاقو گلوی يك زندانی را كه برای اصلاح آمده بود برید و به جرم قتل به ده قاسی سال حبس محكوم شد و هنگام مصاحبه با خبرنگاران گفت « هنوز احمق در این صخره فراوانست . »

رؤساء زندان در نشریات و توضیحات خود دم از قدرت مسبب زندانهایشان میزدند و رؤساء زندان تقاضای بودجه اضافی برای ساختن مزغل داشتند .

چند نفر از سناتورها برای از بین بردن زندان صخره مشغول اقدام بودند . اما دفتر فدرال دلایلی علیه آنها اقامه می نمود و وجود صخره را وسیله سکوت مردم گرمینه میدانست .

تلاش اشتروود برای آنكه كتاب خطيش در اختیار اجتماع قرار گیرد با شكست مواجه شد . تقاضاهای وکلای مدافع با دیوار صامت روبرو گردید و عجب آنكه اشتروود نمی توانست آنها دوباره بخود برگرداند . پاره ای مقامات زندان وجود كتاب را بكلی انكار كردند و برای تخطئه او هزاران دلیل می تراشیدند .

بخلاف ، كتب اشتروود راجع به امراض پرندگان دست بدست می گشت و چند بار به چاپ رسید . یکی از ناشران مجلات آقای دایتریش چنین اظهار عقیده كرد : « حتی امروز كتاب آقای اشتروود جامعترین كتابی است كه درباره پرنده تصنیف گردیده است . علت شهرت این كتاب بسط عجیب دامنه مرغداری میباشد . پر واضح است در حال و آتیه هم به آن نیاز مبرم خواهد بود خاصه اگر در آن تجدید نظر شود . »

دایتریش نظر اشتروود و ماركوس را در مورد تجدید نظر خواستار شد اشتروود با ضعف از این پیشنهاد استقبال نمود .

ناشر مراتب رابا مقامات زندان در میان گذاشت تا آنها وسائل و كتی در اختیارش بگذارند تا اشتروود بتواند در كتاب خود تجدید نظر كند . رئیس زندان جریان را به وناشنكتن گزارش داد ولی با مخالفت آنجا مواجه شد .

ناشر سرسخت نامه های به سناتورها و نمایندگان كنگره نوشت . آنها موضوع رابه دفتر مرکزی زندان فدرال ارجاع نمودند . جواب های

واصله آتقده گوینده بود که واضمین قوانین را ساکت نمود و ما در اینجا
برای نمونه به یکی از آن پاسخ‌ها اشاره می‌کنیم :
« چه اینجانب و چه رئیس زندان این موضوع را مورد مذاقه قرار
دادیم و بنا به تجربیاتی که از اشتروود و روحیات او داریم ما نمی‌توانیم
با چنین پیشنهادی موافقت کنیم . اشتروود از سال ۱۹۰۹ از روزی که
در تکب قتل نفس در آلاسکا گردیدیم تحت حفاظت ما قرار دارد . چند سال
بعدها اسلحه بیکی از زندانیان حمله نمود و یکی از نگهبانان زندان
لون ورث را از پا در آورد و بدین علت محکوم بمراک گردید اما در سال
۱۹۲۰ محکومیتش به زندان ابد تبدیل یافت . تمام این ایام ما بخاطر
حفظ او و حفظ سایرین مجبور بودیم از او مراقبت شدید نمائیم . از
چند سال قبل در لون ورث عاشق پرنده شد و سلولش را به جایگاه پرنده
و داروخانه و آزمایشگاه و سایر وسائل تبدیل کرد . اگر چه خود ما به او چنین
اجازهای را دادیم اما بدقت مراقب او بودیم و ما بشما اطمینان می‌دهیم وقتی
کار او به استخوان ما رسید ناچار شدیم در سال ۱۹۴۲ او را به آلکاتراز
منتقل سازیم . دامستان مردی چون اشتروود که عاشق پرنده است البته قابل
رسیدگی است اما ما با مردی عجیب سر و کار داریم که دائم سر منشاء
تشنجات و ناراحتی‌ها از همان ابتدای کار بوده و نتیجه اعمال او بزبان مالی
دولت تمام شده است .

در شرایط فعلی ما تصور می‌کنیم موافقت با چنین پیشنهادی دور
از حزم و احتیاط است و ما می‌دواریم این اطلاعات بشما فرصت دهد به ماهیت
موضوع واقف شوید . بدین وسیله عین نامه‌ای که خواسته بودید لفاً
تقدیم می‌دارد . »

در سال ۱۹۵۳ یکی از مقامات برجسته جرم‌شناسی از مقام مسئول
دفتر مرکزی پرسیده بود چرا به اشتروود امکان تجدیدنظر در کتابش
را نمی‌دهند .

« اشتروود دائم در این فکر است که ارزش ایندانی خود را ثابت
نماید . » این بود جوابیکه شنید .

و همین مقام بود که روزی عنوان کرد : « هدف سیستم فدرال
آنستکه اوقات و دقائق زندگی زندانی به فعالیت‌های مفید صرف شود و
شرایطی به وجود آید تا وی برای زندگانی عادی و واقعی آماده گردد . »

در سال ۱۹۵۳ از فرط خواندن کتاب ازپا درآمده بود . یکروز ضمن مراجعه به فهرست کتب متوجه چند جلد کتاب فرانسه گردید . تقاضای يك جلد فرهنگ انگلیسی فرانسه نمود . موافقت شد و بزودی در ترجمه فرانسه به انگلیسی آنقدر پیشرفت کرد که در ژوئن آن سال چنین نوشت :

« در زبان فرانسه پیشرفت زیادی کرده‌ام . تلفظ کلمات در فرانسه قاعده و قانون ثابتی دارد و اغلب در يك کلمه آنقدر معنی نهفته است که در زبان انگلیسی در يك جمله باید ادا نمود . در یکی از آثار مولیر دونفر زن علیه زن دیگری یاوه گوئی میکردند « او قادر نیست به خود یاد دهد که دیگر بچه نیست و آنها باید فراموش کند . » تصور میکنم در فرانسه همین جمله را در هفت لغت بیان کرده‌اند . من سعی میکنم طرز نوشتن خود را اصلاح نمایم . »

اشترود می‌نویسد ویکتور هوگو او را در سنگلاخ فرهنگ لغت انداخت و امیل زولا چنان با مهارت چیز نوشته بود که کاش او از عهده برمی‌آمد . شش ماه بعد به فرد داو یکی از پرنده‌بازهای هشتاد ساله‌ای که اجازه مکاتبه با او داشت اینطور نوشت :

« ... سالهاست یکدیگر را می‌شناسیم . ما ثابت کردیم بخلاف عقیده مردم بولپوس و دمدمی نیستیم . کاش فرانسه میدانستید . من داستان « مسافرت از گلپای چیده » را که بخامه چارلز بودلر نوشته است خواندم . ترجمه يك شعر یا داستان طعم واقعی آنها از دست میدهد . نویسندگان در زندگی خود بسیار تلخی دیدند و همین تلخی موجب شد از هیچ همه‌چیز شود و شاعری پر مایه و بلند پایه گردد . مقداری از اشعارش را دارم که سرگرم حفظ کردنشان هستم . در یکی از آثارش می‌نویسد :

« تلخ است ما بدانیم هر کس از سفر چه می‌آموزد . دنیا جایگاهی است تنگ و یکنواخت و مجموعه‌ایست از دیروز و امروز و فردا تا ابد . او بما کمک میکند تا قیافه خود را به بینیم . واحه‌ای از وحشت در بیابانی از نسیان . »

چه نوشته‌ای می‌تواند به يك زندانی محکوم به حبس ابد تشفی بخشد جز تفریکه يك شاعر نسبت به سفر ابراز میدارد ؟
در دنیای بمب نیدروژن مردی که در عصر چراغ نفتی بزندان رفت

دقایق را آتش در شمارش نمود تا به شصت و شش سالگی رسید. قاتوانی‌هایش در مان شد و زنده ماند با ناامیدی به قاچ سلامتی چسبید و جلو رفت . قریادش هر ماه یکمک برادرش مارکوس که یکمک برادر عذاب دیده آمده و از بذل مال و جان دریغ نمی‌کرد بگوش جهانیان میرسید .

اشترود مردی بود روی یک صخره پرومتوسی (پرومتوس مردی بود افسانه‌ای در تاریخ یونان که آتش را از آسمان ربود و نور و حرارت را بزمین آورد و به بشر یاد داد . مترجم) بود که علیه روح انتقام‌جوئی مجازات دست به مبارزه پایان‌ناپذیرش زده بود . تحت رهبری مدیر کل همان مدیری که اشترود زیر نظر و نظارت او قرار داشت دفتر زندان فدرال مقام و قدرت عظیمی برای خود بدست آورده بود. دفتر زندان فدرال دست‌بیک سلسله اصلاحاتی زد که مورد تحسین و تمجید کلیه مقامات جزائی دنیا شد . دفتر مرکزی گامبانی در زمینه اصلاحات برداشت و به متخصصین جزائی توصیه نمود قبل از اظهار نظر دوبار فکر کنند .

در صورتیکه عقیده اکثر مقامات زندان حاضر یا بازنشسته بر آنست که نفوذ اشترود همان زندانی رام‌نشدنی مایه این موفقیت بوده است در دفترچه اطلاعات دفتر مرکزی هنگامیکه بحث از اشترود می‌شود او را بانام مستعار (جک) تنها زندانی معرفی می‌کنند که زندگی و پرونده او قابل ملاحظه میباشد و او را از نمونه‌ها و سرمشقهای تاریخ میدانند . در کتاب طرح و ساختمان که از انتشارات دفتر مرکزی میباشد باز اشترود را بعنوان سرمشق معرفی مینمایند .

آیا ناراحت‌کننده برای زندانبان نیست که بر محبوس چون اشترود مسلط باشد و او را در سی و هشت سال بازداشتش در رنج به بیند در حالی که خوردنشود ؟ آیا محکوم دیگری از فدرال هست که بیش از ده سال در زندان انفرادی مانده باشد ؟

هر روزی که آفتاب سر میزد اشترود سعی میکرد رنج صخره را تحمل کند صخره مه‌آلودی که برای ابد زندانبان را در کام خود گرفته بود . جایش که عذاب فکری عناصر حیاتی زندانی و زندانبانی را می‌خورد و روح ادب و تراکت را در آنها نابود میکرد و به قدرتهای بی‌رحم عمر دوباره میداد . قانون وضع میکرد و مرتب آنها را می‌شمرد ... نگهبانان خود

زندانی شده بودند ، هر کس گرفتار شمارش بود ، زندانیان ساعات و دقایق را شماره میکردند و نگهبانان زندانیان را می‌شمردند و رئیس شماره را شماره میکرد و جمع می‌نمود .

در سال ۱۹۵۵ چشمش به رشته بخاری افتاد که از يك هواپیمای جت در آسمان ترسیم میشد . آفتاب بسرعت روبه افول می‌نهاد . بزودی همچنانکه سالها دیده بود مه با تاریکی درهم آویخت ، چراغهای نشون ساحلی در پشت مه درخشیدن گرفت و بدین ترتیب آغاز زندگی شبانه مردم ساحل غربی را که متمدن‌ترین شهرهاست نوید داد .

حالا دیگر او پیر و خسته و درهم‌شکسته گشته بود . پرنده‌هایی که روزی مونس ایام تنهائیش بودند مرده و ارواح کوچکشان رنگ خاطرات بخود گرفته بود . نوشتجاتش ضبط شده روح آهنینش مبهوت به انتظار مرگ یا عفو روز شماری میکرد در حالیکه روحش همچنان ناشکستنی بود . رابرت اشتروود هنوز امیدوار است و در عالم رؤیا پرواز می‌کند . او امید دارد رئیس‌جمهور از وی حمایت کند . او آرزو دارد چنانچه معاف شود از ده هکتار زمین جایگاه مقدسی برای پرنده‌گان بسازد . او هنوز نام حقیقی الکاتراز را نمیداند . از دیرباز آنرا جزیره مرغ‌سقا میدانستند اما مردم به آن جزیره پرنده لقب داده‌اند .

پایان

www.KetabFarsi.com

www.KetabFarsi.com



این کتاب سرگذشت - ی است جانی
و محکوم که بارها مادرش با فداکاری و تلاشی کم
نظیر از چوبه دار نجاتش داد.
اما او همچنان خشن بود و آدم میکشت. سرانجام
پرستوئی کوچک راهبرش بعالم انسانیت شد. تا آنجا
که از غم بیماری پرندستان، در همان زندان انفرادی
«الکاتراز» دانشمندی بنام گشت و شهرت عالم گیری
یافت .

۲۵ پیل

این کتاب بسلامت مؤسسه انتشارات امیرکبیر چاپ شده است